

هو العليم

بررسی نظر حکماء مشاء درباره وحدت وجود

شرح منظومه جلسه بیست و هشتم

(المقصد الاول فی امور العامة، الفريدة الأولى فی
الوجود و العدم، غرر فی بیان الأقوال فی وحدة حقيقة
الوجود و کثرتها)

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرحيم

کلام مصنف در برگشت تمام مراتب

وجود به اصل واحد

در جلسه قبل مسئله کثرت در وحدت را توضیح

دادیم؛ که چطور این کثرت، تأکید برای وحدت است!

و جميعها جميع این انوار و این مراتب وجود بما هی وجود از نظر اینکه مراتب خود وجود هستند و مقیسة إلى العدم و با عدم مقایسه می‌شوند کاشعّة و اظلة ما می‌توانیم آنها را مانند شعاع و سایه در نظر بگیریم مقیسة إلى ظلمة بحتة؛^۱ که با ظلمت بحت قیاس می‌شوند.

مثال نور برای شدّت و ضعف داشتن وجود

چون خود اظله یک مرتبه نازل از شعاع است،

ولی بالأخره باز در آنجا هم نور هست. آقایان به

اصل نور، شعاع می‌گویند، و بعد اگر آن نور در جایی

انعکاس پیدا بکند، به آن سایه می‌گویند، گرچه باز

نور ضعیف است!

اگر آن نور ضعیف باز در جایی انعکاس پیدا

بکند، به آن هم نور می‌گویند؛ مثلاً خورشید را نور

^۱. شرح المنظومة، ج ۲، ص ۱۰۹.

می‌گویند. حالا اگر نور آن در ماه انعکاس پیدا بکند، نورِ ماه، ظلّ و سایهٔ برای نور خورشید می‌شود. و اگر نور ماه در زمین انعکاس پیدا بکند، همین نوری که الآن در زمین است، دوباره نسبت به نور ماه، ظلّ می‌شود. و اگر دوباره این نوری که در زمین است، در یک آینه و مرآت بیفتد، نسبت به آن ظلّ می‌شود و **هَلَمَّ جَرًّا**.

بالآخره نور، نور است! مراتبِ آن، شدّت و ضعف دارد، ولی ظلمتِ بحث که نیست! مراتبِ وجود هم همین‌طور هستند؛ یعنی شدّت و ضعف دارند.

و بما هی مشترکات فی مفهوم الوجود و چون این مراتب در مفهوم وجود، مشترک هستند؛ یعنی مفهوم وجود بر همهٔ اینها صادق است، و بما هی شیء لم يتخلّل الالاشیء فیه و چون این مراتب شیئی هستند که لا شیء که همان عدم است، در آنها تخلّل ندارد و ترکیب نشده است، و بما أنّ ما به الامتیاز فی شئیّة الوجود عین مابه‌الاتّفاق و چون مابه‌الامتیاز در شئیّت وجود، عین مابه‌الاتّفاق و الاشتراک است؛ لبساطه زیرا وجود بسیط است، لا فی شئیّة المهیّة نه‌اینکه اینها در شئیّت ماهیّت با همدیگر اتّفاق دارند

چون ماهیّت مابه‌الاختلاف است، بلکه در وجود است که ما به‌الإشتراک وجود دارد.

و بما أنّ هذه الکثرة و از جهت اینکه این کثرت در مراتب وجود من حیث الشّدّة و الضّعف و الکمال و النقص و التّقدّم و التّأخّر از حیث شدّت و ضعف، کمال و نقص، تقدّم و تأخّر، تؤکّد الوحدة الّتی هی حقّ الوحدة وحدتی را تأکید می‌کند که حقّ وحدت است.

احرازِ جامعیت وحدت وجود با تعدد کثرات

هرچه کثرت بیشتر باشد، جامعیت آن وحدت بهتر احراز می‌شود و نقاط خلأ و خلل در او کمتر تصوّر می‌شود. و هرچه کثرات بیشتر باشند، دالّ بر

این است که آن وجودِ بسیط همه را در بر گرفته است.

اگر باران آمده باشد و شما به من بگویید که باران آمده است! من می گویم که آقا کی باران آمده است؟! باران نیامده است!

شما می گوید که نگاه کن و بین که الان خیابان خیس است! می گویم که نه، این خیابان را من باب مثال شهرداری با ماشین هایش خیس کرده است. می گوید که آن کوچه هم خیس است! می گویم که صاحب خانه صبح مهمان داشته است، به همین خاطر آمده است جلوی خانه و کوچه را آب پاشی کرده است. می گوید که حالا این کوچه به خاطر صاحب خانه خیس است، آخر روی آن پشت بام و آن حیاط چطور؟ می گوید که حالا از اینجا به خارج از شهر برویم؛ بیابان را چه کسی خیس کرده است؟ مگر در بیابان هم دیگر شهرداری رفته است؟!

اگر به بیابان برویم و بینیم که بیابان خیس است، در همان اول نمی گویم که باران آمده است! می گویم که شاید این نقطه به خاطر گودالی که قبلاً

در آن آب بوده است خیس است. ولی وقتی که همین طور به همه بیابان نگاه می کنیم و می بینیم که همه جا خیس است، می گوئیم که باران آمده است.

پس وقتی که بینیم در تمام بیابان ها و خیابان ها و کوچه ها آب است و همه خیس هستند، در این صورت بیشتر بودن مقدار آب و خیس بودن زمین، آمدن باران را تأکید می کند. تا اینکه بینیم که جاهای کمتری خیس باشد؛ یعنی یک جا خیس باشد و یک جا خیس نباشد!

این وجود هم چون بسیط است؛ اقتضای بساطتش این است که هیچ نقطه خلائی باقی نگذارد و همه موجودات را در بر بگیرد. پس هرچه موجودات بیشتر باشند؛ بساطت، وحدت و شمول او بیشتر اثبات می شود. و این همان نکته ای است که خلاصه خیلی جاها کاربرد دارد.

هر بسیطی در مفهوم خودش شمول دارد

تلمیذ: طبق فرمایش شما سعه و انبساط وجود ثابت می شود، ولی آیا بسیط بودن وجود هم از اینجا فهمیده می شود؟

استاد: فرقی نمی‌کند، هر دو یکی است! یعنی همین قدر که شما قائل به انبساط بشوید، باید قائل به بساطت هم بشوید؛ چون اگر بساطت نباشد، ترکب لازم می‌آید و در ترکب هم محدودیت پیش می‌آید. این دو لازمه همدیگر هستند!

پس هر چیز بسیطی در مفهوم خودش شمول دارد؛ مثلاً شما اجناس عالیّه را در نظر بگیرید، اینها بسیط هستند. و چون بسیط هستند، در مفهوم خودشان شمول دارند. مثلاً کمّ، تمام کمّها را شامل می‌شود، کیف، تمام کیف‌ها را شامل می‌شود.

اما همین که این کمّ، قید خورد و مقید شد، یک عده خارج می‌شوند؛ کمّ یک خطّی، کمّ دو خطّی، کمّ سطحی، کمّ حجمی. یا اگر کیف قید خورد و مقید شد به کیف مذوقات، کیف مسموعات و...، یک عده خارج می‌شوند. یعنی همین قدر که در آن، تغییر و ترکیب پیش آمد، دیگر در اینجا از انبساط هم بیرون می‌آید.

تمام این چند تا «بما» که می‌آید، خبرش پایین‌تر است و این لم تکن الکثرة الّتی من حیث الاضافة إلى الماهیات الإمكانیّة اگرچه کثرت از حیث اضافه به ماهیات امکانی این‌طور نیست که جهت وحدت در آن باشد تا مؤگد وحدت باشد.

برگشت اختلاف کثرات به ماهیت و اتّحاد

آنها به وجود

پس کثرت از حیث اضافه به ماهیات امکانی این طور نیست که جهت وحدت در آن باشد؛ یعنی لازمه کثرت، اختلاف است. همین قدر که آن نور بسیط وجود در قوالب امکانیه ریخت و کثرت پیش آمد، اختلاف به وجود می آید؛ چون که لازمه کثرت، اختلاف است. پس آن وحدتی که در این کثرت است، این قضیه را دارد نه خود کثرت!

کثرت یعنی اختلاف، تمایز، بینونیت و تقابل. دو چیز که کثیر هستند، مقابل هم هستند، ولی اگر واحد باشند که دیگر مقابل هم نیستند! الآن این پارچ و این لیوان متکثر هستند؛ پارچ برای خودش یک چیز است و این لیوان هم برای خودش یک چیز است. گرچه هر دو در شیشه بودن متحد هستند، ولی بالأخره اینکه این شیشه در این قالب ریخته شده است و آن یکی در قالب دیگری ریخته شده است، این دو را در مقابل هم قرار داده است.

پس لازمه کثرت، اختلاف است، ولی در آن جهت ما به الاشتراک دیگر اختلاف نیست و هر دو

شیشه هستند. اگر شما این را خرد کنید و آن را هم خرد کنید، و بعد همه را با هم در یک جا بریزید، یک واحد می‌شوند.

و إن لم تكن الكثرة التي من حيث الاضافة إلى الماهيات الإمكانية اگرچه کثرت از حيث اضافه به ماهیات امکانی این‌طور نیست که جهت وحدت در آن باشد تا مؤگد وحدت باشد.

پس ماهیات امکانیه محلّ اختلاف و امتیاز هستند، ولی آن وجودی که بر اینها عارض شده است، وجود واحد است. یا بگوییم که اینها بر وجود عارض شده‌اند؛ چون وجود، حقّ است.

كذلك ترجع إلى أصل واحد و سنخ فارد، وحدة ليست من جنس الوحدات المشهورة؛ تمام این مراتب وجود به یک اصل واحد و یک سنخ فارد برمی‌گردند؛ و این یک وحدتی است که از جنس وحدات مشهور نیست.

بنابراین تمام این مراتب وجود به یک اصل و سنخ فارد برمی‌گردند. و این یک وحدتی است که از جنس وحدات مشهور هم نیست. ان شاء الله بعداً بحثش می‌آید؛ در اینجا بحث وحدت حقیقت وجود است، ولی بعداً در بحث «وحدت حقّه حقیقه پروردگار» یا در قاعده «بسيط الحقيقة كلّ الاشياء»

می‌گوییم که این وحدت یک وحدتی است که اصلاً دو بر نمی‌دارد؛ یعنی نمی‌شود در آن تصوّر دو کرد! درحالی که شما هرچه به قوالب امکانیه نظر بیندازید، می‌بینید که تصوّر دو و سه و چهار در آنها می‌شود کرد. الآن اینکه در جلوی من است یک

میکروفون است و شما می‌توانید برای این
میکروفون، تصوّر دو بکنید. آن دومی کجا است؟ در
دگان ضبط و صوت فروشی است، که در آنجا دوتا
و سه تا و چهارتا هم دارد!

این کتاب در جلوی من است، و شما برای آن،
تصوّر دو و سه و چهار را هم می‌کنید؛ هم جلوی من
است، هم جلوی حضرت عالی و شما است؛ یعنی
زیاد است. شما من باب مثال الآن آقای فلانی را در
نظر بگیرید، ایشان الآن یک فرد هستند، ولی
می‌توانید تصوّر فرد دوم را هم برای ایشان بکنید،
گرچه در عالم دومی برای یک فرد متعیّن نیست، ولی
می‌شود که دومی را تصوّر کرد، مثلاً مثل ایشان یک
مجسمه درست کند.

الآن یک مجسمه‌هایی درست می‌کنند که عینِ
فرد هستند؛ یک وقتی موزه مردم شناسی رفته بودم،
فکر کردم که یک پیرمرد آنجا نشسته است؛ یعنی
این قدر خوب و قشنگ درستش کرده بودند! حالا
این را من باب مثال برای توضیح فرق این دو
می‌گویم: اگر یک پیرمردی مثل همان مجسمه در

آنجا بنشیند، فرقش با این مجسمه در این است که آن روح دارد و این روح ندارد. اگر یک حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام هم بیاید و در آن فوت کند و بدمد، به این روح می دهد و زنده اش می کند. کسی که گنجشک درست می کند، دیگر آدم هم درست می کند، برای او که فرقی نمی کند!

پس می شود که حتّی برای همین زید هم دو و سه را تصوّر کرد، گرچه در عالم نیست. از این گذشته مگر اینهایی که خَلَقِ ابدان می کنند، چه کار می کنند؟ خودش در اینجا تشریف دارد، یک بدنش هم من باب مثال در همدان است، یک بدنش هم در کرمانشاه است، یک بدنش هم در آفریقا است، یک بدنش هم در مکه دارد طواف می کند. خَلَقِ ابدان یعنی همین؛ یعنی مانند خودش درست می کند!

آنوقت خیلی کار خراب می شود! حضورتان عرض کنم که بله! اینها می توانند سر بعضی ها را هم شیره بمالند مثلاً فرض کنید که خودشان چندتا بشوند؛ یکی از آنها در این خانه برود و یکی از آنها در یک خانه دیگر برود، یکی از آنها یک جای دیگر برود و برای خودش بگردد! عرض می شود که اینها

خلاصه خیلی...! خود شما می‌توانید اشتقاق‌اتش و مسایل و تبعات اینها را همه تفریع فروع بفرمایید. بله!

عدم امکان تکثر در وحدت وجود

پس بنابراین این وحداتی که در این عالم است، وحداتی هستند که دو و سه برمی‌دارند، اما وجود یک وحدتی است که دو بر نمی‌دارد. حتی خود خدا هم دو برمی‌دارد؛ یعنی ما می‌توانیم یک خدای دیگر را هم تصوّر بکنیم. وقتی که شما می‌گویید: «شریک الباری ممتنع»، یعنی برای خدا تصوّر دو کرده‌اید! البته در اینجا قبل از آن تصوّر حقیقی یک تصوّر دیگری کرده‌اید؛ یعنی تصوّر ابتدایی و بدوی شما را به این تصوّر رسانده است. اما اگر شما تصوّر حقیقی و دِقّی راجع به حقیقت الوهیت و حقیقت صانع اول بفرمایید، در این صورت دیگر نمی‌توانید که برای باری تصوّر دو بکنید!

ولی می‌خواهم بگویم که ما باز برای خدا می‌توانیم دو فرض بکنیم؛ چون این کار در تصوّر ابتدایی صورت می‌گیرد. تصوّر شریک الباری

گرچه ممتنع است، ولی می‌توانیم آن را فرض بکنیم!
اما راجع به وجود این‌طور نیست؛ حالا شما
مفهوم هستی را در ذهن بیاورید، ببینید که چطور
می‌توانید برای او، دو را تصوّر بکنید؟! شما مفهوم
عدم را در نظر بیاورید، عدم یعنی نیستی. حالا آیا ما
دو نیستی داریم؟! مفهوم نیستی یک تصوّری است
که دو برای این تصوّر، معنا ندارد. همین‌طور وجود
هم که به معنای هستی است، اگر شما در آن دقّت و
تأمّل بکنید، می‌بینید که هستی یعنی وجود و
حقیقت. حالا حقیقت در عالم چند تا است؟ یکی
بیشتر نیست.

پس آن حقیقت وجود نه مفهومی، تمام قوالب
امکانیه را در برگرفته است و خود خدا هم که مبدأ
این وجود است را هم در برگرفته است؛ یعنی این
معنا و مفهوم وجود، خدا را هم - **بما أنّ له انیّة و**
تقرّر، بما أنّ له حدّ؛ از نظر تصوّر ذهنی ابتدایی ما -
شامل شده است.

اگر شما هستی را تصوّر بکنید، می‌بینید که ما دو
هستی نداریم، بلکه یک هستی بیشتر نداریم! این
وحدت حقّه حقیقیّه می‌شود، که اصلاً نمی‌تواند دو

بردارد. و برگشت این به همان وحدت پروردگار است، که یکتائیّت او را اثبات می‌کند و مقام احدیت او است، نه مقام واحدیت؛ چون در مقام واحدیت تکرّر است، و این می‌تواند او را ثابت بکند.

پس برگشت تمام اینها به اصل وجود است و وحدتی که حاکم بر این وجود است، از جنس بقیّه وحدات نیست. و در اینجا وحدت، عین حقیقت وجود است و وجود، عین وحدت است. و وحدت چیزی است که از حاقّ حقیقت وجود انتزاع می‌شود.

بررسی وحدت حقیقت وجود در خارج

تلمیذ: هر موجودی که ما می‌بینیم مادی است؛ یعنی سنگ و کوه و دریا و زید و عمرو و... همه مادی هستند. حالا بحث ما در این است که آیا تمام اینها با این اختلافاتی که دارند، یکی هستند؟ یعنی وجود من با وجود سنگ یکی است؟

استاد: شما اگر بخواهید در مکان او باشید، دیگر شما نیستید. صحبت ما در وحدت، این است که وقتی آن وحدت بر همه عالم وجود، حاکم می‌شود، در این صورت شما نمی‌توانید بگویید که من او شدم! شما وقتی می‌گویید: من او شدم؛ یعنی خودتان را در مقابل او قرار می‌دهید؛ در این صورت او یکی است و شما هم یکی هستید که با همدیگر دوتا می‌شوید. حالا می‌گوییم که آن یکی از کجا

نه، مسئله این طور نیست! بلکه منظور از وحدت، وحدت خارجی حقیقت وجود است. که با آن وحدت، نه شما هستید، نه آن سنگ هست. در این صورت با آن وحدت، یک امر واحد بیشتر نیست. شعر سعدی می گوید:

چو سلطان عزّت عَلم برکشد *** جهان سر به جیبِ عدم برکشد^۱

یعنی وقتی که او می خواهد بیاید و حکومت بکند و خودش را مطرح بکند، دیگر چیزی برای بقیّه در مقابل او باقی نمی ماند، تا اینکه بگویید: او یکی و این هم یکی! وقتی که خدا بگوید که من هستم، دیگر اصلاً طرف دومی نیست، دیگر در مقابلِ خدا، هیچ نیست! صحبت در این است که حقیقتِ وجود یک حقیقت واحدی است که با آن حقیقت واحد دیگر «من» و «تو» و «او» باقی نمی ماند.

تلمیذ: با این وحدتی که ذکر شد، چطور این آقایان قائل به تباین شده اند؟

استاد: قائل شدن به مسئله تباینِ وجود به خاطر این است که اینها قائل به اصالةالماهية هستند. البته اینکه بگویند: ما تباین در وجود داریم، معنا ندارد.

^۱. بوستان سعدی، باب سوم.

خود مرحوم حاجی هم این را می گویند.

تلمیذ: در این صورت چرا مرحوم حاجی در اینجا این مسئله را ذکر کرده اند؟

استاد: به نظر من هم اینکه ایشان مطلب این

آقایان که قائل به تباین شده اند را در اینجا ذکر کرده اند، مناسب نیست.

تبیین نظریه ذهنی بودن اشتراک معنوی وجود

در مسئله وحدت حقیقت وجود، بحث «اشتراک

معنوی وجود» دیگر جایی برای اینها، باقی

نمی گذارد چون این بحث اشتراک ما همان جا دلیلی

که ایشان می آورد می گوید: **لَإِنَّ مَعْنَى وَاحِدًا لَا**

يُنْتَزَعُ ما در همان جا - در بحث «اشتراک معنوی

وجود»، گفتیم که مفهوم وجود یک مفهوم واحد

است و ذهن نمی تواند دو برای او تصوّر بکند - این

مسئله را گفتیم که آقایان فرموده اند که مسئله در آنجا

یک مسئله مفهومی و ذهنی است؛ یعنی مفهومی که

ذهن ما از وجود می فهمد، یک مفهوم واحد است که

در بین مصادیقش اشتراک معنوی است. یعنی شما

وقتی این مفهوم را ادراک می کنید، مفاهیم متعدّد‌های

در ذهنتان نمی آید، بلکه فقط یک معنا در ذهن

می آید، به خلاف اشتراک لفظی مثل لفظ شیر و عین

و امثال ذلك. یعنی وقتی که شما عین را می خواهید
 تصوّر بکنید، لاجرم مفاهیم متعدّدۀای در ذهن
 می آید؛ مفهوم اسد فضّه، ذهب، ربیعه، حارث، چشم
 و امثال ذلك^۱ در ذهن می آیند. اینها به خاطر این است
 که خودِ مفهوم این اشتراک لفظی، تکثّر ذهنی دارد؛
 یعنی مفاهیم مختلفه‌ای از این در ذهن می آید.

اما مفهوم وجود، وحدت ذهنیه دارد؛ یعنی در
 ذهن غیر از یک معنا، معنای دیگری نمی آید. البتّه
 مصادیق این وجود در ذهن می آیند، ولی ما کاری به
 آن مصادیق نداریم، بلکه ما به خود مفهوم کار داریم.
 من در اینجا تقریر مطلب این افراد را بیان می کنم.
 این آقایان می گویند که بحث ما در اشتراک معنوی
 وجود، بحث ذهنی است؛ یعنی یک مفهوم واحد در
 ذهن می آید، که آن مفهوم واحد مثل طلب می ماند.

^۱ . تاج العروس من جواهر القاموس، ج ۱۸، ص ۴۰۰:

«و قال شیخنا، رحمه الله تعالى: معانی العین زادت عن المائة، قصر المصنّف - رحمه الله تعالى - عن استيفائها.
 قلت: و تفصیل ما ذکره البهاء السبکی: هی العین و المکاشف و الناجیه و الذهب و بمعنی أحد و أهل الدار و الأشرف و جریان الماء، و ينبوع الماء، و وسط الکلمة، و الجاسوس و عین الإبرة و الشمس، و النقد، و شعاع الشمس، و قبلة العراق، و اسم بلد، و هو رأس عین، و الدینار خاصّة، و الخرم من المزادة، و مطر أيام لا یقلع، و العافیة، و النظر، و نقرّة الرکبة، و الشّخص، و الصّورة، و عین النّظرة، و قرية بمصر، و الأخ الشّقیق، و الأصل، و عین الشّجر، و طائر، و الرکبة، و الضّرر فی العین، و کتاب فی اللّغة، و حرف من المعجم.»

طلب، طلب است؛ یعنی وقتی که شما در ذهن طلب را تصوّر می‌کنید، خواستن را تصوّر کرده‌اید. حالا این خواستن مصادیق متعدّدی دارد؛ یک وقتی طلب از مولا به عبد است، می‌شود امر. یک وقتی طلب از عبد به مولا است، می‌شود درخواست. طلب از مولا به عبد هم مراتبی دارد؛ مرتبه استجابی دارد، مرتبه استجاب تأکّدی دارد، مرتبه وجوب دارد. طلب یک شخص از یک شخص دیگر این هم یک طلب است، تهدیدی هم که یک شخص می‌کند، طلب است و امثال ذلک.

تمام اینها طلب هستند ولی آن طلبی که در ذهن است، یک امر واحد است که مصادیقش متعدّد هستند.

بناءً علی هذا آن مفهوم ذهنی ما از وجود که در ذهن می‌آید، یک تصوّر واحدی بیش نیست، که آن تصوّر، مصادیق متکثّره مالانهایه دارد؛ یک مصداقش پروردگار است که مالانهایه بلکه فوق مالانهایه است، یک مصداقش هم همین متکثّرات هستند. پس مصادیق آن مفهوم ذهنی ما مختلف هستند، ولی خود

مفهوم ذهنی، واحد است.

نقد نظریه ذهنی بودن اشتراک معنوی وجود

ولی ما می‌خواهیم در مسئله وحدت حقیقت وجود بگوییم که آن چیزی که در عالم خارج است واحد است؛ یعنی اصلاً تکثری در عالم خارج نیست. یعنی این تکثرات باعث اختلاف آن وحدتی که در این متکثرات است، نمی‌شوند. یعنی گرچه مصادیق زیاد هستند ولی باعث تکثر آن واحد نمی‌شوند.

ما می‌خواهیم این را بگوییم که طلب در امر، نهی، طلب، استحباب، وجوب، درخواست، عرض و تمنی هست، ولی این تکثرات باعث نمی‌شوند که طلبی که در آنها هست هم تفاوت پیدا بکند. طلب، طلب واحد است و فقط مصداقش تفاوت پیدا می‌کند.

بحث در باب وحدت حقیقت وجود، بحث اعیان خارج و حقیقت است، نه بحث ذهنی. ما از بحث ذهنی فارغ شدیم. بله، گفتیم که آن معنایی که شما از وجود در ذهنتان می‌آید، یک معنای واحد است که شما در آن معنا، اختلاف نمی‌بینید؛ مثلاً آن

معنایی که شما از هوا در ذهنتان می‌آید، در آن اختلاف نمی‌بینید. یا در آن معنایی که از سنگ در ذهنتان می‌آید، اختلاف نیست، درحالی که شما بین مفهوم آب و سنگ فرق می‌گذارید.

به‌طورکلی هر مفهومی را که شما در ذهن بیاورید، مفهوم واحد است. مثلاً مفهوم میکروفون، واحد است و به همین دلیل است که میکروفون و چراغ با هم در ذهن شما نمی‌آیند، به نحوی که وقتی می‌گویید میکروفون، هم میکروفون به ذهن بیاید و هم چراغ و چرخ گوشت و چیزهای دیگر! پس وقتی که میکروفون را در ذهن می‌آورید، میکروفون می‌آید، و وقتی که کتاب را در ذهن بیاورید، کتاب می‌آید، و وقتی که میز را در ذهن بیاورید، میز می‌آید. به‌طورکلی هر مفهومی یک وحدت ذهنیه دارد.

بحثی که در آنجا می‌کردیم بحث مفهومی بود؛ یعنی وجودی که شما در ذهنتان می‌آورید، یک مفهوم واحد است، که در آن، تکثر معنا ندارد. بله، مصادیق آن وجود در خارج تکثر دارند، ولی خود

مفهوم وجود، تکثر ندارد.

عدم امکان تکثر در مفاهیم ذهنی

حالا حرف آقایانی که قائل به اشتراک لفظی وجود هستند، دیگر خیلی حرف سخیفی است؛ آنها می گویند: همان چیزی را که شما از وجود در ذهن می آورید، تکثر دارد.

می گوئیم که چطور ممکن است که تکثر داشته باشد؟ اگر تکثر داشته باشد، پس شما آن را در ذهن نیاورده اید. می گوئیم که یا دیوانه اید و الاً چطور ممکن است که من یک مفهوم را در ذهنم بیاورم، در حالی که خود آن مفهومی که در ذهن می آورم، تکثر داشته باشد؟ این دیگر معنا ندارد! معنا نداشتن آن هم به دلیل همین «لَا مَعْنَى وَاحِدًا لَا يُنْتَزَع» است که آن را بعداً می گوئیم.

بحثی که ما الآن در وحدت حقیقت وجود می کنیم، مربوط به اعیان خارج است و بحث ذهنی نیست. ما از بحث ذهنی کنار آمدیم و قبول کردیم که وجود مشترک معنوی است و آنچه که در ذهن می آوریم یک معنای واحد است. حالا آیا در خارج هم همین طور است؟ یا نه، ما فقط یک تصویری

کرده‌ایم، یعنی اشتباه تصوّر کرده‌ایم و اصلاً بی‌خود خیال کرده‌ایم که وجود در خارج هم وحدت دارد؟ حالا اگر وجود در خارج هم یک وحدت و یک حقیقت دارد، می‌گویند: پس آسمان و زمین چه هستند؟ این دریا چیست؟ این میز چیست؟ این تخته چیست؟ این سنگ چیست؟ عوالم مجرد چه هستند؟ عوالم برزخ و ملکوت اعلیٰ و سفلی و جبروت و لاهوت و... چه هستند؟ آیا اینها هم با همدیگر اختلاف ندارند؟

می‌گوییم که نه، اینها اختلاف ندارند. بله، این عوالم از نظر ماهیتی و ماهوی با همدیگر فرق دارند؛ عالم ملکوت اعلیٰ با ملکوت سفلی فرق می‌کند، عالم جبروت با لاهوت فرق می‌کند و تمام اینها با مُلک فرق می‌کنند. پس فرق اینها از نظر ماهیت است.

ولی اگر حقیقت و حاقّ اینها را بشکافید، می‌بینید که همه یکی هستند. این بحثِ عالم خارج است؛ یعنی بحثِ عالم حقایق است نه بحثِ ذهنی! در اینجا صحبت در این است که در عالم حقایق و در

عالم خارج چه می‌گذرد؟

نکته‌ای مهم درباره صحت تصورات ذهنی

در اینجا نکته‌ای که می‌خواستم عرض بکنم این است که ما در همان بحث اشتراک معنوی وجود گفتیم که یا شما درست تصوّر می‌کنید یا خلاف و اشتباه تصوّر می‌کنید؛ اگر درست تصوّر می‌کنید، پس باید هر مفهوم ذهنی شما یک مابایزاء خارجی داشته باشد. که ایشان دارند همان دلیل را در بحث عالم حقایق می‌آورند.

در آنجا عرض کردم که اگر شما مفهوم‌گیری می‌کنید، به این صورت که یک مفهوم واحد را در ذهن می‌آورید، امکان ندارد که در خارج دوتا باشند؛ چون اگر دوتا باشند، اشتراک لفظی می‌شود. پس امکان ندارد که شما یک معنا را از دو وجودی که هیچ اشتراکی ندارند در ذهن بیاورید.

تمام این مسئله را در ابتدای بحث منظومه - در بحث ابهام و طرح کلی طبیعی و عموم المجاز - آوردیم، که اگر شما بخواهید یک معنا و مفهومی را بآئِ نحوِ کان از دو چیز متقابل یا بیشتر برداشت کنید و به هر دو حمل بکنید، طبعاً آن ما به‌الامتياز آنها از

بین می‌رود و ما به‌اشتراک در نظر شما می‌آید.

و این یک معنایی است که حتی یک بچه سه ساله هم آن را می‌فهمد. وقتی که دربِ خانه باز می‌شود و این بچه سه ساله می‌بیند که یک شخصی وارد خانه شد؛ در اینجا این بچه تصوّر او را که نمی‌کند، بلکه تصوّر یک انسان را می‌کند. یک انسان را در ذهن می‌آورد به این عنوان که یک آدم در خانه آمد.

حالا آیا زن است یا مرد است؟ هر دوی این تصوّر‌ها در ذهنش هست؛ پس اگر زن است، خواهرش است یا مادرش است؟ باز این در ذهن می‌آید. اگر مرد است، پدرش است یا عمویش است؟ این هم در ذهن می‌آید.

تمام اینها به نحو اجمال در ذهن می‌آید؛ آنوقت یک تصوّر در ذهن می‌آید که یکی وارد خانه شد. حالا این یکی وارد خانه شد، چه شکلی است؟ این دیگر شکل ندارد و معنا ندارد که شکل داشته باشد؛ چون کلی طبیعی می‌شود و کلی طبیعی شکل ندارد، بلکه مبهم است. یعنی ماهیّت مبهمه است و وقتی که ماهیّت مبهمه شد، دیگر شکل ندارد.

وحدت مفهوم وجود در اشتراک معنوی

مساوی با وحدت حقیقت وجود

در بحث اشتراک معنوی وجود عرض کردیم: هر مفهومی که بخواهد بر خارج صدق بکند، لازمه‌اش این است که این مفهوم از خارج، انتزاع شده باشد؛ حالا یا شما خودش را انتزاع کرده‌اید و یا آن را از ما به‌الإشتراک انتزاع کرده‌اید. از این دو حال که خارج نیست؟!!

یا شما خود کتاب را در ذهن آورده‌اید و یا مفهوم آن را از ما به‌الإشتراک انتزاع کرده‌اید. مثلاً الآن که من می‌خواهم مفهوم این کتاب منظومه را در ذهنم بیاورم؛ به همین کتاب منظومه را که در جلو و مقابل من هست، نگاه می‌کنم و همین را به ذهنم می‌آورم. کتاب دیگری که در نظر نمی‌آورم؟! آن وقت این، جزئی می‌شود. در این صورت هم خود آن مفهوم، وحدت دارد و هم مابایزاء آن، وحدت دارد.

یک وقتی این طور نیست؛ یعنی شما از کتاب‌های متفاوتی که در اینجا هست، یک کتاب را انتزاع می‌کنید. در این اطاق کتاب هست؛ آیا کتاب منظومه است؟ ممکن است که کتاب منظومه باشد! کتاب

اسفار است؟ ممکن است! کتاب تفسیر است؟
ممکن است! کتاب ادبیّات است؟ ممکن است!
نمی‌گوییم که کدامش است.

یک کتابی در ذهنم می‌آورم، به این نحو که در
این اطاق کتاب است؛ حالا این کتاب کدام‌یک از آنها
است؟ این می‌شود کلیّ طبیعی و مبهمه، هیولای
مبهمه، ماهیّت مبهمه، که تمام اینها داخل در این
بحث هستند.

لذا اگر در بحث اشتراک معنوی گفتیم که مفهوم
وجود، مفهوم واحد است و اشتراک معنوی وجود را
پذیرفتیم، باید قطعاً قائل به وحدت حقیقت وجود
هم باشیم و این دو از همدیگر جدا نیستند.

به نظر بنده اگر هر دو بحث را یک کاسه
می‌کردند، بهتر بود. البتّه در اینجا می‌توانیم بگوییم
که در آنجا ایشان خواستند که بحث مفهومی از
مسئله بکنند و در اینجا بحثِ عینی و حقیقی بکنند.

متن مرحوم حاجی در نظر حکماء مشاء
درباره وجود

[قول المشاء بأنّ الوجودات حقائق متبائنه]

(و) الوجود (عِنْدَ) طائفة (مَشَائِئِهِ) من الحكماء^۱ (حَقَائِقُ تَبَايُنَتْ)، وجود نزد طایفه

مَشَائِ از حکماء، عبارت است از حقایقی که با هم متباین هستند.

صفة لـ«حقایق» تباین صفت برای حقایق است، بتمام ذواتها البسيطة این حقایق با تمام ذوات بسیطه‌ای که دارند با هم تباین دارند، لا بالفصول نه‌اینکه فصول این حقایق خارجی با همدیگر فرق می‌کند، ليلزم التركيب تا اینکه ترکیب لازم بیاید! و يكون الوجود المطلق جنساً و در این‌صورت وجود مطلق، جنس بشود و امتیازش هم به‌واسطه فصل باشد

و لا بالمصنّفات و المشخصات ليكون نوعاً و تباینی که دارند به مصنّفات و مشخصات هم نیست، تا اینکه شما بگویید که وجود، نوع است و ما به‌الإمتياز آن، مشخص یا مصنّف می‌شود، بل المطلق عرضی لازم لها. بلکه وجود مطلق یک عرضی است که لازم این حقایق خارجیّه است؛ بمعنی أنّه خارج محمول یعنی خارج محمول است، لا أنّه عرضی بمعنی المحمول بالضمیمه؛^۲

نه‌اینکه عرضی به معنای محمول بالضمیمه باشد.

خارج محمول مثل زوجیت، که خارج از اربعة

است و بعد شما آن را به اربعة حمل می‌کنید. اصلاً

زوجیت کاری به اربعة ندارد؛ شما در اینجا یک امری

را از اربعة انتزاع می‌کنید و من باب مثال می‌گویید:

«الأربعة زوج».

زوجیت، خارج از اربعة است. اربعة یعنی یک،

دو، سه، چهار؛ حالا کجای این اربعة، زوجیت

است؟ شما نمی‌توانید زوجیت را در اربعة نشان

بدهید. پس این، خارجی است که بر این موضوع

حمل شده است.

و در اینجا وجود مطلق، عرضی از باب عرضی

محمول بالضمیمه نیست، مثل ابیض برای جسم؛

چون بالأخره شما ابیض را بر این جسم حمل

می‌کنید به‌واسطه بیاضی که روی این جسم است، و

۱. تجرید الاعتقاد، ص ۱۱۰؛ شوارق الالهام، ج ۱، ص ۶۸.

۲. شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۱.

در خود این جسم خوابیده است.

پس این‌طور نیست که وجود در آن رفته باشد؛
یعنی همان‌طور که الآن بیاض بر این صفحه کتاب
عارض شده است، وجود هم یک قسمت از این
اعیان خارجی را تشکیل داده باشد. نه، این‌طور
نیست! و اصلاً وجود، اعیان خارجی را تشکیل نداده
است و جدا است. این آقایان اصلاً قائل به اصالت
ماهیت هستند، و قائل به اصالةالوجود نیستند.

ذکر یک دلیل محکم و پرکاربرد در کلام

مرحوم حاجی

(وَ هُوَ) ای هذا المذهب، (لَدَيَّ زَاهِقٌ)، باطل این مذهب نزد من باطل است و صحیح نیست؛ (لَأَنَّ مَعْنَى وَاحِدًا لَا يُنْتَزَعُ مِمَّا) اى من اشیاء چون معنای واحد از اشیاء متعددی که هیچ وحدتی برای آنها واقع و محقق نشده است انتزاع نمی‌شود.

و این بسیار دلیل محکمی است و در خیلی از
موارد به درد می‌خورد. و مرحوم ملاصدرا روی این
دلیل خیلی مانور داده‌اند.^۱

(لَهَا تَوَحُّدٌ مَا) - ابهامیّه - حالا هر وحدتی که می‌خواهد باشد؛ وحدت در عَرَض، وحدت در جنس، وحدت در نوع، وحدت در فصل، وحدت در صنف، وحدت در نسبت، بالأخره یک وحدت مایی برای آنها (لَمْ يَفَعْ)؛^۲ واقع نشده است.

عدم صحت انتزاع مفهوم واحد از اشیاء متکثر

بدون جهت وحدت

بیان ذلک: بیان دلیل: (چرا این‌طور است؟) اَنَّهُ لَوْ اِنْتَزَعَ مَفْهُومٌ وَاحِدٌ مِنْ اَشْيَاءٍ مُتَخَالِفَةٍ بِمَا هِيَ مُتَخَالِفَةٌ چُون اِکْر شَمَا یَک مَفْهُوم وَاحِد رَا از اشیاء متخالف بما هی

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۳۳.

^۲ . شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۲.

متخالفه، - بلاجهة وحدة هي بالحقيقة مصداقه - ؛ لكان الواحد كثيراً، بدون جهت وحدتی که در حقیقت آن جهت وحدت، مصداق آن مفهوم واحد است، بخواهید انتزاع بکنید؛ واحد، کثیر می‌شود و التّالی باطلّ بالضرّورة، فالمقدّم مثله تالی یعنی اینکه واحد، کثیر بشود، بالضرّورة باطل است، و در نتیجه مقدّم که جهت وحدت را از دو شیء متخالف گرفته شود هم باطل است

پس واحد کثیر نمی‌شود و جهت وحدت هم از

دو شیء متخالف گرفته نمی‌شود.

بيان الملازمة بيان ملازمة: أنّه حينئذ يكون المصداق و المحكيّ عنه بذلك المفهوم الواحد تلك الجهات الكثيرة المكثّرة؛^۱ در این موقع مصداق و محکّی عنه به واسطه

این مفهوم واحد، جهات و اشیاء کثیره متکثّره می‌شوند. ملازمة بین مقدّم و تالی در اینجا این است که اگر بنا باشد که یک شیء واحد از اشیاء متکثّری که بینشان هیچ جهت وحدتی نیست انتزاع بشود.

من باب مثال شما هم به کتاب، کتاب بگویید و هم

به این پارچ، کتاب بگویید؛ یعنی به هر دو می‌گویید:

هذا كتاب! و هذا كتاب!

اگر شما به هر دو، کتاب می‌گویید، درحالی‌که

هیچ جهت اشتراکی بین این دو وجود ندارد؛ یعنی

این پارچ از شیشه است، چه ربطی به پنبه که جنس

کتاب است دارد؟ و این تُنگِ آب است، چه ربطی به

مطالب کتاب دارد؟

در این صورت که به هر دو، کتاب می‌گویید، باید

خود این هم بر او صدق بکند؛ چون وقتی که

می‌گوییم که این کتاب مساوی با این پارچ است،

یعنی همین لفظ مساوی با این است، پس خود

مصادیق آنها هم با همدیگر مساوی هستند.

^۱ . شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۲.

حالا اگر این دو تا هم با دو شیء دیگر مساوی باشند، پس در این صورت یک مصداق واحد در عین وحدتش، کثیر می‌شود. و شما در این صورت می‌توانید همه را بر همدیگر حمل بکنید. پس در اینجا هم این پارچ، کتاب می‌شود و هم این میز، کتاب می‌شود، و هم لیوان، کتاب می‌شود؛ چون اینها دیگر هیچ جهت وحدتی ندارند، یعنی ما در اینجا از نقطه نظر خلاف و تباین به اینها کتاب می‌گوییم و الا از نقطه نظر وحدت که کتاب نمی‌گوییم!

بله، اگر هر دو کتاب باشند، ولی حالا یکی تفسیر و دیگری فلسفه باشد، در این صورت فرق نمی‌کند؛ چون جهت وحدت همین تدوین مطالب بین دفتین و دو جلد است. پس اگر از این نقطه نظر به آنها، کتاب بگوییم، دیگر اشکال ندارد.

اما اگر من باب مثال ما به کتاب فلسفه، فلسفه بگوییم و به کتاب ادبیات هم فلسفه بگوییم. در این صورت هیچ جهت وحدتی بین اینها وجود ندارد و اصلاً آن یکی چه ربطی به این دارد؟! ادبیات می‌گوید که فاعل را مرفوع و مفعول را منصوب

بخوان و امثال ذلک، ولی فلسفه دارد درباره وجود و
نظرات ملاصدرا و میرداماد و مسائل مشکل بحث
می کند!^۱

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ . می گویند: وقتی میرداماد فیلسوف معروف را به خاک سپردند، نکیر و منکر در شب اول قبر از او پرسیدند: من ربک؟ خدایت کیست؟ میرداماد پاسخ داد: اُسْطُقُس فوق الأُسْطُقَسات فرشتگان چیزی نفهمیدند. به خداوند عرض کردند: بار خدایا، این مرد به چه زبانی تکلم می کند که ما نمی فهمیم؟ خطاب رسید: ای فرشتگان، او را به حال خود رها کنید، چون وی در حیات نیز مانند ممات سخنانی می گفت که هیچکس نمی فهمید.